■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی‌ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

جام جم

■ شاپا: ISSN۱۷۳۵-۳۶۳۷
■ پایگاه اطلاع‌رسانی: www.jamejamonline.ir www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamOnline.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۳۰۰۴۴۳۳
■ سازمان توزیع: ۶۱۹۳۳۱۱۵ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۶۱۹۳۳۱۱۵ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ تلفن گویا: ۲۳۰۰۴۴۴۴
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

یکشنبه ۱ اسفند ۱۴۰۰ | ۱۸ رجب ۱۴۴۳ | ۲۰ صفحه | سال بیست و دوم - شماره ۶۱۶۰ | Sunday - February 20, 2022

حدیث روز: بحارالانوار

امام سجاد(ع): ای فرزند آدم، تا آن زمانی که در درون خود واعظ و نصیحت‌کننده‌ای دلسوز داشته باشی، در خیر و سعادت خواهی بود.

واحه: بیدل دهلوی

از وادی این ما و من خاموش باید تاختن
ای کاروانت بی‌جرس در بند آوازی چرا

امروز در تاریخ:

زادروز عمران صلاحی؛ شاعر، نویسنده، مترجم و طنزپرداز / ۱۳۲۵
زادروز تولد کریم باقری، بازیکن پیشین تیم ملی فوتبال ایران و تیم پرسپولیس تهران / ۱۳۵۲
روز امضای عهدنامه بین ایران و روس در قریه ترکمنچای است. قراردادی که به همین نام شهرت یافت / ۱۳۵۴

اوقات شرعی:

اذان ظهر: ۱۲/۱۸ — غروب آفتاب: ۱۷/۵۱
اذان مغرب: ۱۸/۰۹ — نیمه‌شب شرعی: ۲۳/۳۶
اذان صبح (فردا): ۵/۲۱ — طلوع خورشید(فردا): ۶/۴۵

وضعیت آب و هوای امروز

تهران	اصفهان	یزد	کرمان	یاسوج	شیراز	ساری	شهرکرد
۱۶ / ۸	۲ / ۱۹	۸ / ۲۲	۴ / ۲۱	۷ / ۱۶	۷ / ۲۰	۹ / ۲۳	۱۴ / ۲

حکمت ۴۳۸: نهج‌البلاغه

مردم دشمن چیزهایی هستند که نمی‌دانند.

روایت طاهره آشیانی از حضور ۲۰ ساله‌اش در جام جم

«کافه میرداماد» ساعت ۵ عصر



عکس: مجید آزاد / جام جم



میثم اسماعیلی
روزنامه‌نگار

بازنشسته شدن در رسانه، آن هم از جنس مکتوبش و روزنامه، حداقل در این سرزمین نوبرانه است. اقبال بلندی می‌خواهد که طاهره آشیانی برخلاف آنچه نشان می‌دهد احتمالا صاحب این اقبال بوده‌است. تصویر کلیشه‌ای ما از بازنشستگی - دورهمی پیرمردها در پارک و شنیدن خاطرات شغلی‌شان یا سرگردانی تاسف‌بار آنها در اداره‌ها و نهادهای دولتی برای مطالبه به‌حقشان - با آنچه از طاهره آشیانی می‌بینیم تفاوت دارد، اصلا همین که برای یک اتفاقی به نام بازنشستگی اینجا در روزنامه جام جم جشنی گرفتیم یا همین حالا که داریم صفحه‌ای از یک روزنامه سراسری را سیاه می‌کنیم، نشان از ناباورانه بودن ماجرا دارد. این ناباورانگی در شمایل رفتاری او حداقل در یک ماه منتهی به امروز هم آشکار بوده‌است. خنده‌های سرخوشانه‌ای که زود به اندوه کوچکی قطع می‌شود، تصمیم‌های متغیری که قرار است بعد از بازنشستگی از سوی او اجرا شود، روزهایی که زودتر از ساعت کاریش پشت میز می‌نشیند و البته شوخی‌های مداومی که از فردای نبودنش در تحریریه تقریبا فریاد می‌زند.

ناباورانگی این قصه برای ما هم وجود دارد، برای مایی که عادت کرده‌ایم به خلق و خوی او در همه این ۲۰سالی که در این روزنامه نفس کشیده‌ایم، به این‌که با تصمیمات بعد از بازنشستگی‌اش شوخی کنیم (کافه؟ واقعا می‌خوای بری مشهد کافه بزنی؟ اسمشو بذار کافه نیم‌تا!) به این‌که گاه سطح شوخی‌مان را با یک دلهره جایگزین کنیم (می‌بینیمت طاهره آشیانی که برای حقوق عقب‌افتاده بازنشستگی‌ات جلوی سازمان تامین اجتماعی داری داد می‌زنی!) یا حتی در روزهایی که سختی کار بیشتر از معمول خسته‌مان کرده و بدتر از آن فیش حقوقی روی سامانه مخصوص کارکنان به چشم آمده با حسرت به رفتنش حسودی کنیم. (خوششششش به حالت، راحت شدی به خدا. برو به زندگیت برس بابا، از من می‌پرسی اصلا تا چند سال هیچ خبری رو هم نخون!) هر چه هست از امروز طاهره آشیانی، روزنامه‌نگاری را (از نوع رسمی و کارمندی‌اش) می‌بوسد و به باور ما عاقبت بخیر از این صفحه می‌رود؛ صفحه‌ای که چند سال منتهی به بازنشستگی‌اش را در آن قلم زد، یادداشت نوشت و خندید، گفت‌وگو گرفت و چشمانش تر شد و خلاصه رابطه‌ای بین او و این صفحه شکل گرفت که شاید اولین حس حسرت از بازنشستگی‌اش به این صفحه پیوند خورده‌باشد. خودش که می‌گوید این صفحه برایش کلاس زندگی بوده. این را من هم فهمیده‌ام، منی که یک سالی را بر سر یک میز همراه با او بودم و شاهد بودم وقتی با عکاس پیشکسوت دفاع مقدس از مرگ فرزندش می‌گفت چطور به پهنای صورت اشک می‌ریخت، وقتی با کارشناسی از طبیعت تباه شده این سرزمین حرف می‌زد، چطور صدایش ناخودآگاه در تحریریه بالا می‌گرفت و وقتی قرار بود از تغییر سلیقه لطیفه‌های مجازی شده مطلبی بنویسد، بی‌ترس می‌خندید.

حالا او مهمان این صفحه است و من حتی نمی‌دانم با مهمانی که تا همین دیروز میزبان بوده از چه حرف بزنم که خوانندگانش خلاصه نشوند به جمع محدود تحریریه خلوت این روزهای روزنامه. ما که می‌دانیم اما بد نیست آنها که کم هم نیستند و او را نمی‌شناسند بدانند مهمان امروز کافه میرداماد بانویی روزنامه‌نگار (حالا بازنشسته‌ای) است که سال‌ها پیش از نیشابور به تهران آمده، دغدغه سینما داشته و برای وصل به این هنر، کلاس‌ها رفته و حتی با بزرگانی هم کار کرده، نوشته و نوشته تا بالاخره راه باز کرده‌است به مطبوعات. ابتدا سینمایی‌نویس بوده، هنوز هم که حرفش می‌شود از جایزه گرانبها و نفیسی حرف می‌زند که سال‌ها پیش به واسطه انتخاب بهترین نقد فیلم گرفته و وقتی بدانیم آن جایزه نفیس دو سکه تمام بوده خب اعتراف می‌کنیم پیشوند «نفیس» برایش بجاست. بعد سر خورده به سرویس رادیو و تلویزیون، جایی که بیشترین زمان از همه این ۲۰سال در آن طی شده، کوتاه‌زمانی هم در حوزه فرهنگ و هنر نفس کشیده و بالاخره که پا گذاشته در کشکول صفحه آخر. شمایل گفت‌وگوی امروز هم با رویه معمول و همیشگی این صفحه تفاوت دارد. امروز محتوای صفحه بیش از آن‌که گفت‌وگو باشد گفتی است از سمت خانم روزنامه‌نگار بازنشسته‌ای که این بار آن طرف میز در ساحت یک مصاحبه‌شونده نشسته‌است.

تمام شد؟ باور کنم؟

کلمه بازنشستگی بار منفی زیادی دارد و ترجیح می‌دهم به این کلمه و بارش فکر نکنم. بازنشستگی یعنی دیگر بنشینی و کاری نکنی. اما واقعیت این است من کار را دوست دارم. همه این‌سال‌ها یعنی از همان ۲۲سالگی که کار کردن را شروع کردم، مدام کار کرده‌ام! بی‌وقفه. چند روزی است به این فکر می‌کنم کمی راه و رسم تنبلی را بیاموزم، من چرا تنبل نیستم! البته بازنشستگی با تنبلی فرق دارد. اصلا شاید من زود به مرحله بازنشستگی رسیدم چون تنبل نبودم. برای همین پیمانه کار رسمی‌ام زود پر شد. شاید اگر بین کارهایم وقفه می‌افتاد یا چند سالی بیکار بودم الان بازنشسته نمی‌شدم. به کلمه و دوره بازنشستگی از جنبه بار منفی‌اش فکر نمی‌کنم، چون الان آنقدر تجربه روزنامه‌نگاری و نوشتن دارم که به نظرم بهترین وقت کاری‌ام از همین الان شروع شده! اما بازنشستگی چند حسن هم دارد. اول این‌که حقوقش واقعا همان آب باریکه است که از بچگی درباره آن توی گوش ما خوانده‌اند که از دستش ندهیم و توصیه اکید پدر و مادر مرحومم بود که از همان جوانی به فکرش باشم. دوم این‌که در کنار بازنشستگی و حقوقش می‌توانم کارهای دیگری هم انجام دهم و به هرحال درآمدم بیشتر شود. سوم این که وقتم آزاد است. الان دیگر زمان آن رسیده که حتی اگر می‌خواهم کار کنم، انتخابم فعالیتی باشد که زیاد درگیر زمان نباشم و چهارم این که می‌توانم کارها و فعالیت‌هایی را تجربه کنم که تا حالا فرصتش را نداشته‌ام. راستش درست است بازنشسته تامین‌اجتماعی می‌شوم اما از آنجا که آدم اهل ریسکی هستم، خدا را چه دیدی شاید بهترین دوره زندگی‌ام شد.

این‌که خوشحالم یا ناراحت که خیلی کلی است. حس اولیه حتما دلگیری است نه ناراحتی. به هرحال ۲۰سال روزنامه جام‌جم خانه دوم من بوده، هر روز آمده‌ام و رفته‌ام. در میان این آمدن و رفتن خیلی فعالیت کرده‌ام، چون روزنامه‌نگاری کار پرهیجان و پر از پیگیری و گپ زدن و نوشتن است. این روتین از امروز به هم می‌خورد و مسلما برای پر کردن این خلا به زمان نیاز است.

زمانش که سپری شود دلگیری و دلتنگی هم جایش را به حس‌های تازه‌تر می‌دهد. راستش را بخواهید یاد گرفته‌ام حس‌های مختلف در شرایط مختلف را رصد و تجربه کنم و مدام با خودم تکرار می‌کنم که هیچ حسی قرار نیست همیشگی باشد. حس دلتنگی برای روزنامه جام‌جم را با همه وجودم قبول می‌کنم و اجازه می‌دهم حس‌های آینده که حتما خوب و خوشایند خواهند بود-چون خودم انتخابشان می‌کنم- جای حس دلگیری و دلتنگی را به مرور بگیرد.

رویاهایی که در راهند

همان‌طور که گفتم من روزنامه جام‌جم را دوست داشتم، خودش هم می‌دانست شاید همین فضای عاطفی محکم بین من و روزنامه بود که تا الان تاب آوردم و البته او هم مرا تحمل کرد. اگر به محل کارت به عنوان یک موجود زنده نگاه کنی که انرژی‌ات را دریافت می‌کند و همان را به سمتت برمی‌گرداند، هم کار کردن راحت می‌شود و هم ماندن و نرفتن.

این را هم به عنوان یک تجربه بگویم؛ من آدم ثباتم، آدم ماندن و تاب‌آوردن. باورم این است باید همه تلاشت را بکنی تا شرایط را تغییر دهی و تا جایی که حد و مرزهای شخصی‌ات اجازه می‌دهد، تاب بیاوری. همیشه با خودم می‌گفتم هر جا بروی همین است!

حالا کمی بهتر کمی بدتر؛ پس بمان. شاید همین نگرش سبب شد ۲۰ سال در جام‌جم بمانم. در همه این‌سال‌ها به جز یکی دوبار که خیلی شرایط سخت شد، نگفتم از جام‌جم می‌روم. بنا را گذاشته بودم بر این که تا زمانی که می‌توانیم با هم راه بیاییم و بمانم. اما الان که دیگر رفته‌ام فقط یک حس خوشایند ته ذهنم را قلقلک می‌دهد؛ دیگر لازم نیست خودم را سانسور کنم. ذات روزنامه‌نگاری خودسانسوری است. من آنقدر خودم را سانسور و حذف کرده‌ام که راستش الان بخش زیادی از خودم را گم کرده‌ام. در چهارچوبی مشخص با اما و اگرهایی که لازمه کار بوده، نوشته‌ام و زمان لازم دارم تا بفهمم واقعا چه‌ها دوست دارم و می‌توانم درباره ذهنیت، باور و افکار خودم حالا نه صددرصد اما آزادانه‌تر بنویسم.

وقتی روزنامه‌نگار می‌شوی، زندگی شخصی‌ات قاطی زندگی کاری‌ات می‌شود، یکدیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند و الان حتما زمان می‌برد تا زندگی شخصی‌ام را از زندگی کاری‌ام سواکنم و اجازه بدهم نفس بکشد. روزنامه‌نگاری تو را می‌برد به بطن جامعه وسط قیل و قال‌هایی که مردم عادی از آن بی‌خبرند و اصلا آنها را وارد زندگی‌شان نمی‌کنند.

من روزنامه‌نگاری را به عنوان حرفه انتخاب کردم و بخش مهمی از زندگی را کنار گذاشتم از این انتخاب ناراحت نیستم چون انتخاب خودم بوده. روزنامه‌نگاری در هر شکلی که باشد استرس و اضطرابی به همراه دارد که فقط اهالی این صنف آن را درک می‌کنند. این استرس ۲۰ساله خیلی چیزها را از من گرفت بدترینش این که همراهم شده و نمی‌دانم، می‌توانم از آن خلاص شوم یا نه. اگر خلاص شوم حتما زندگی شادتری را تجربه خواهم‌کرد.

آرامش، پیشکش ۲۰ ساله روزنامه‌نگاری

روزنامه‌نگاری فعالیتی بسیار دوست‌داشتنی و پرهیجان است. در این مسیر حتما تغییر می‌کنی، البته اگر خودت بخواهی، تغییر حتما مثبت خواهدبود. این که بخواهی بهترین باشی، خودش یک تغییر مثبت است. این که بدانی آنچه می‌نویسی برای همیشه در بخشی از تاریخ مکتوب ثبت می‌شود، تصمیم می‌گیری بهترین‌ها را ثبت کنی.

از اینها که بگذریم روزنامه‌نگاری و کار جمعی به من صبر و بردباری یاد داد. این که لازم نیست هر چه را در درونم می‌گذرد، به زبان بیاورم. تا به این مرحله رسیدم اما زمان زیادی صرف شد. من از آدم‌هایی بودم که زود عصبانی می‌شدم. بعدها یاد گرفتم لازم نیست همه عصبانیت به بیرون پرتاب شود و به آدم‌های پیرامون برخورد کند (استیکر خنده) بخشی از آن هم کفایت می‌کند، آنقدری که مدیریت کار و به اصطلاح ریسمان کار از دست در نرود.

این شانس را داشتم که از میان همه آدم‌هایی که به روزنامه آمدند و رفتند، بهترین‌ها را برای دوستی و همکاری انتخاب کنم، دوستانی کتابخوان و فیلم‌بین و خوره سریال. چه بهتر از این که شب فیلم یا سریالی تماشا کنی یا کتابی بخوانی و فردا بیایی روزنامه و با همکارانت درباره آنها صحبت کنی. فیلم، سریال و کتاب به تو معرفی کنند و روز به روز سبد فرهنگ و هنرت پرتر، سنگین‌تر و رنگارنگ‌تر شود.

همه اینها یعنی تغییر مثبت.کار در روزنامه به من آموخت اگر با مهربانی، صبر و آرامش کارت پیش نرود امکان ندارد با داد و بیداد و ناآرامی و ترشرویی و تلخی جلو برود.بله ! روزنامه مرا تغییر داد. فرمان صبر و حسن نیت را به دستم داد، بقیه راه را باید خودم بروم.

خاطرات و فراموشی

۲۰ سال کم زمانی نیست؛ یک عمر است. مسلما این سال‌ها پر بوده از اتفاقات خوب و بد. بهترین‌اش آشنایی با آدم‌های کاربلد این حرفه بود که اولین آنها آقای مجید رضاییان بود که اولین سردبیر جام‌جم بود. این که خیلی از او آموختم یک طرف قضیه است اما این که چقدر با مرام و با اخلاق بود، مهم‌تر است.

یادم هست اولین باری که قرار شد روزنامه با من قرارداد ببندد، صدایم زد و گفت: قراردادت را با پایین‌ترین درجه خبرنگاری تنظیم کرده‌اند اما تو کاربلدتر از این هستی بنابراین قراردادت را عوض می‌کنم. این جمله عجیب به من اعتماد به نفس داد و حس خوبش تا همین امروز هنوز همراهم هست؛ این که یک نفر بوده که کیفیت کارم را دیده و برایش مهم بوده و از کارم دفاع کرده.

ایجاد این حس خوب در خبرنگار و روزنامه‌نگار به نظرم بهترین کاری است که می‌توان برای اهالی یک تحریریه انجام داد. از کسی که کارش خوب است باید حمایت کرد و من خوش‌شانس بودم که این حمایت را تجربه کردم. خوشحالی‌هایم در جام‌جم زیاد بوده، یکی از بهترین‌هایش مربوط به دوره‌ای است که خبرنگار سینمایی بودم و آنقدر خوب بودم که یک سال (دهه هشتادش را یادم است) روابط عمومی بنیاد سینمایی با من تماس گرفت (آن زمان آقای کامران ملکی مدیر روابط عمومی بنیاد بود) و گفت در رصدی که بین خبرنگاران سینمایی داشته‌اند، به عنوان خبرنگار برتر انتخاب شده‌ام. قرار بود در مراسمی از من تقدیر کنند اما مصادف شد با تغییر مدیرعامل بنیاد و برای همین مراسم لغو شد اما رفتم بنیاد فارابی و لوح تقدیر و دو سکه بهار آزادی گرفتم. خیلی حس خوبی بود؛ حالا بماند دو سکه خیلی خوب بود اما خوشحال بودم باز هم کارم دیده شده‌بود.

بدترین اتفاقات این ۲۰ سال فوت همکارانم بود؛ اولی‌اش علیرضا آقابالایی. خیلی تلخ بود. هر دوی ما خبرنگار گروه رسانه بودیم. مرگ رضا رستمی هم از آن داغ‌های به دل نشسته‌است که سرد نمی‌شود.

من و رضا خیلی سال با هم همکار و دوست بودیم. مرگ تلخی داشت. آقای رجایی چند ماه سردبیر ما بود و کرونا او را از ما گرفت. این اتفاق هم فراموش‌شدنی نیست. روزهای بد زیاد داشتم اما فراموش‌شان کرده‌ام. آنقدر به یادشان نیاورده‌ام که از یادم رفته‌اند. آدم‌های خوبی که در روزنامه جام‌جم با آنها همکار و دوست بوده‌ام خیلی بیشتر از آدم‌های بدی هستند که با تمام وجود اذیتم کردند.

تلنگر

یک سادگی سخت



علیرضا رأفتی
روزنامه‌نگار

خانمی را که اولین یادداشت‌های روزنامه‌ام را برایش می‌فرستادم، بالاخره دیدم. نشسته پشت مانیتور، از بالای عینک نگاهی انداخت که: رأفتی تویی؟! رأفتی من بودم! جوانکی که از وقتی یادش می‌آمد دوست داشت روزنامه‌نگار شود و حالا مدتی بود که بعد از چرخیدن و نوشتن این طرف و آن طرف، بالاخره یادداشت‌هایش در یک روزنامه چاپ می‌شد: صفحه آخر روزنامه جام‌جم. سردبیر وقت جام‌جم که آن روزها برایش یادداشت‌ها را می‌فرستادم و مثل معلم راهنمایی‌ام می‌کرد، از جایی به بعد باز هم مثل معلم‌ها جوانک عشق روزنامه‌نگاری را سپرد به معلم سال بعدی. قرار شد بعد از آن، یادداشت‌ها را برای شخص دبیر صفحه آخر بفرستم و بعد از مدتی هم آن نگاه‌های از بالای عینک را در تحریریه جام‌جم دیدم. حالا که این یادداشت را تحویل دبیر بعدی صفحه آخر جام‌جم می‌دهم، صاحب کافه میرداماد، مهمان کافه شده و بعد از عمری قهوه دم کردن برای آدم‌های مختلف و گپ زدن، خودش نشسته با خیال راحت یک فنجان قهوه بنوشد و از تمام آن حرف‌های نگفته این سال‌ها بگوید. برای کسانی که نمی‌دانند مدیریت کافه میرداماد یعنی چه، باید بگویم پیش خودشان حساب و کتاب کنند و ببینند چطور می‌توانند هر روز، تاکید می‌کنم هر روز، با یک شخصیت متفاوت گفت‌وگو کنند و گفت‌وگو را هزار و چند کلمه پیاده کنند. اولش که آن نگاه‌های از بالای عینک را دیدم، با خودم گفتم چطور یک نفر می‌تواند سال‌ها یک جور کار ژورنالیستی را تکرار کند؟ تکراری که در ظاهر شبیه تکرار یک روتین کارمندی است اما بعد از شناختن صاحب آن نگاه‌ها، فهمیدم این کار دشوار روزمره از کسی برمی‌آمد که دورهایش را در عالم روزنامه‌نگاری زده و حالا به قرار «جهانی است بنشسته در گوشه‌ای» نشسته و با مهمانان کافه میرداماد دم‌خور می‌شود. خانم آشیانی درست مثل نویسنده مورد علاقه‌اش، موراکامی، سادگی عمیقی دارد. یک جور سادگی که به سادگی دست‌یافتنی نیست.

